

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

رهنمون حشمت الله دولتشاهی
کتاب گلهای راهنمایی جلد دوم

خود شناسی و خدا شناسی

گفته اند: من عرف نفسه عرف ربه (هر کس خود را شناخت خدای خود را شناخته است) این مطلب در صورتی صحیح است که اذعان کنیم بشر جرقه‌ای از خرمن نور الهی است و اگر چنین نباشد، چگونه از خودشناسی، خداشناسی بدست می‌آید. اگر خلاف این مطلب باشد، این سخن از بزرگان ادیان مختلفه و فلاسفه بازگو کرده‌اند، مفهومی پیدا نمی‌کند.

بازگشت به اصل

از آنجا که به این حقیقت واقف شده و آن را درک کرده‌ام، اشتیاق وصول به اصل و بازگشت به سرچشمه اصلی چنان در وجودم شعله ور شده که دلم را در قفس سینه سوخته است. به این لحاظ ای بزرگ پروردگار وحدت، هر نفسی که برمی‌کشم، ذکر ترا بر دل می‌آورم و به زبان جاری می‌سازم و سر در ولای تو می‌نهم و ترا حاضر و ناظر می‌بینم و پرتو وجود ذی جودت در وجود خود احساس می‌کنم. قسم به حقیقت تو که در دل من تنها عشق تو بوده است، نه چیز دیگر و این همه فریاد و صلائی که برمی‌آورم و مانند صدای زنگ به طنین می‌اندازم، فقط به خاطر رسیدن به وصل تو است.

بندگی خدا

این است که می‌گویم، به بندگیت حاضر و آماده‌ام و همین بندگی، همه را از روی وفا و دلبستگی به کوس انالحق زدن و امید دارد و این جا است که باید درنگ نموده، حقیقت را برای شما خواننده عزیز بشکافم و سخنانی را که تا کنون در لفافه بیان داشتیم، باز نمایم.

به سوی خدا باز می‌گردم

شما این مطلب را شنیده‌اید که ما از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم. این ندای اسلام است که با صوت جلی در قرآن طنین‌انداز است که: «و نحن اقرب الیه من جبل الوریث» (سوره ق ۱۶) خداوند از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است و می‌داند که این تشبیه بهترین تعبیر زمان برای نشان دادن نزدیکی و یگانگی خدا با بشر است. باز هم این سخن را از قرآن مقدس شنیده‌اید که: «و نفخت فیه من روحی» (الحجر ۲۹ - ص: ۷۳) از روح خود در آدمی دمیدم. و از احادیث اسلام هم دریافته‌اید که: «عبدا طعنی اجعلک مثلی - ای بنده من مرا اطاعت کن، تو را مثل خود قرار می‌دهم. در انجیل یوحنا فصل چهارم (آیین مسیح) می‌فرماید: خدا روح است و هر که او را پرستش کند، می‌باید به روح و راستی بپرستد».

در مکاشفات یوحنا نبی فصل اول می‌گوید: من هستم اول و یاء و اول و آخر، می‌گوید آن خداوند خدا که هست و بود می‌آید. قادر علی الاطلاق.

در کتاب ایوب باب نهم می‌فرماید: «اینک او از من می‌گذرد و او را نمی‌بینم و عبور می‌کند و او را احساس نمی‌نمایم».

حقایق از آفرینش

اینک می‌پرسم که آیا حاضر هستید، بدون چون و چرا و از روی عقل و با تطبیق به مدارک فوق‌الذکر این حقیقت را از من بشنوید و واقعیتی عریان از دانش را قبول نمایید؟ اگر می‌گویند انا الیه راجعون - (ما به سوی او باز می‌گردیم) این رجعت به سوی اصل است و باز به سوی همان طرف که از آنجا آمده‌ای، می‌روی.

حقیقت است

بهوش باش. عرفان نمی‌بافم، فلسفه نمی‌گویم، تعبیرات صوفیانه نیست. عین حقیقت علمی است که برهنه و بی‌پرده در معرض اطلاع شما می‌گذارم. من و شما و همه بشر و مخلوقات و اشیاء زمین و خود زمین و آفتاب و منظومه های شمسی و ستارگان و کهکشانها و سحابیها و همه عالم، جزء عالم او و جزء وجود او هستند و جدایی ندارند. پس کوس (انالحق) زدن مطلب بعید الذهن و عجیبی

نیست، بیان این حقیقت عالمی است. اینکه می‌گویند، خدا همه جا هست و هیچ جا نیست، به معنی آن است که در سراسر عالم وجود احاطه دارد، ولی آن چنان نیست که بگویند، این جا است یا آن جا. یعنی محلی برای او تعیین کنند، بلکه همه جا است. همه جا و همه جا و نه یک جای بخصوص. اینکه می‌گویند، خدا همه کس هست و هیچ کس نیست، یعنی همه کس روی هم (همه عالم با هم) از او و اوست. ولی یک فرد تنها یا یک انسان، یک درخت، یک سنگ، یک بنای سنگی، یا یک کره، مثل خورشید، خدا نتواند بودن و مکان خدا هم نمی‌تواند باشد. ولی می‌توان گفت از نیروی الهی و ذره ای از اوست.

انالحق یعنی چه؟

پس حقیقت روشن شد و روشن‌تر می‌گوییم: یک کرم که در درون سیب به وجود آمده است، می‌تواند بگوید که من از سیبم و درست هم هست. اما مقدار ناچیزی از سیب است و از همان سیب تولید شده است. پس هر کسی می‌تواند انالحق بگوید، یعنی خود را جزء عالم الهی و خدایی و از پرتو نور او بداند. ولی اگر بگوید من خدا هستم و ادعای خدایی کند، این غلط و بی‌معنی است کما اینکه یک گلبول قرمز نمی‌تواند بگوید، من انسان هستم، بلکه می‌تواند بگوید، جزء آدمی و از حقیقت سازمان انسان هستم.

بحث در انالحق

انالحق به معنی (من خدا هستم) نیست. معنی آن این است که من جزء حقیقت وجود هستم، زیرا حقیقت دارم. یک اقیانوس از آب تشکیل شده و یک قطره هم از آب است و می‌تواند بگوید که من آب هستم. معنی آن، این نیست که من تمام آب اقیانوسم، هر چند که اقیانوس هم، جز آب چیزی نیست.

منصور حلاج و دیگران

این حقیقت قبلاً از دهان اشخاصی مانند منصور حلاج، شمس تبریزی، ابوالحسن خرقانی، جلال الدین رومی، شاه نعمت الله ولی، محی الدین عربی، سرمد کاشی، شیخ محمود شبستری، حسن بصری، مالک بن دینار، حبیب عجمی، ابوهاشم الصوفی، سفیان ثوری، ابراهیم ابن ادهم، داود طائی، عبدالوحید بن زید، رابعه الادریه، فضیل عیاض، شقیق بلخی، معروف کرخی، ابوسلیمان دارانی، عبداک الصوفی، بشر حافی، محاسبی، ذوالنون مصری، ابوتراب نخشبی، ابن کرام خراسانی، سریع ثقتی، یحیی بن معز رازی، بایزید بسطامی، ابوحزمه بغدادی، حمدون کسار خراسانی، سهل تستری، ابوسعید خراز، ابوالحسن النوری، جنید بغدادی، سمون بغدادی، ابن عطا بغدادی، ابوبکر الواسطی، ابوبکر شبلی و عده بسیاری دیگر امثال آن‌ها صادر شده بود و تا حدودی بارقه‌ای از راستی بر مغزشان تابیده بود، اما خودشان هم در موضوعات مات بودند و نمی‌توانستند حقیقت را دریابند و بفهمند. به این لحاظ چون توضیح کافی و قانع کننده نداشتند، دچار شکنجه و مرگ شدند. انواع و اقسام از این قبیل صحبتها در عالم گفته شده که روشن نبوده و اینک بیان علم با زبان آسان و بی‌پرده آن را می‌شکافد.

پس بدانید اعظام و اکابری چون منصور حلاج و سایرین که در بالا نامبرده شد، مردمان بد و خطاکار و کافری نبودند و گناهی نکردند، بلکه مردمانی روشن‌بین و خدانشناس و نابغه بودند، منتها نتوانستند حقیقت را برای مردم باز کنند و موشکافی نمایند و آن‌ها را درست تفهیم سازند. این بود که برخی از آن‌ها قربانی محیط خسوف فکری شدند. به علاوه آن زمان‌ها هم وضع طوری نبود که اگر مطلب صحیحی در این باره می‌دانستند، بدون پرده و آشکار در معرض اطلاع جهانیان قرار دهند. لذا ناچار شدند، حقایقی در لفافه و در پوشش ایماء و اشاره بیان دارند.

سطح دانش بالا رفته

امروز چون سطح فکری بالا آمده و دانشها ترقی کرده، می‌توان این حقیقت را به جهانیان گفت و واقعیات عالم را بدون هیچ ترس و واهمه‌ای به آن‌ها شناسانید. این سخن بر میزان عقل و خرد و فهم بیان شده است، به این جهت در دل دانشمند روشنفکر به خوبی می‌نشیند.

عالم از علم خداست

مگر عالم از علم خدا ساخته نشده است (عالم و علم هم با هم وجه اشتراک و مناسب لغوی دارند که جای بحث آن نیست) چیزی که محصول علم باشد، عین آن علم است. چنان که کارخانه برق که محصول علم نظری الکتریسیته است، در حقیقت خود آن علم به شمار می‌رود و از آن جدایی ندارد. پس محصولات دانش الهی از خود دانش او تفکیک ندارند و اگر قائل به تفکیک و جدایی شویم، در توحید خلل وارد می‌آید و این نکته نیز روشن و در علوم اسلامی به قدر کافی اثبات شده که صفات حضرت باری عین ذاتش هستند و از او جدایی ندارند و علم که یکی از صفات پروردگار داناست، عین ذات اوست. پس می‌توان گفت، محصول علم باریتعالی عین علم او و علم او، عین ذات اوست. با این مقدمات که جزئی تخریفی از نظر حقیقت ندارد. روشن است که عالم و مخلوقات که محصول علم یزدان بی همتا هستند، عین ذات اویند. این همان مطلبی است که در قرآن کریم به عنوان نزدیک‌تر از رگ گردن بودن، بیان شده است. پس ملاحظه کردید که لغت کفر و توهینی نبود.

قدرت و روح خدا

حال که حقیقت چنین است، می‌گوییم مجموعه ذات الهی و نیروی او و قدرت او و روح او که در اوست و عالم که محصول علم و دانش اوست همه و همه یکی است و دو نیست و نمی‌تواند دو باشد و وحدت حقیقی به این معناست. حالا مراد و منظور عظیم از وحدت را دانستید؟ یک انبار عظیم لایتناهی شکر را در نظر بگیرید که از لحاظ عظمت حدود و ثغوری نداشته باشد. یک قاشق از این شکر جدا می‌شود تا مأموریتی انجام دهد. آن وقت این شکر به زبان آمده، می‌گوید: «ای انبار بزرگ شکر و ای انبار عظیم لایتناهی من جزء توام و بنده تو هستم».

بنده یعنی چه؟

این جا سخن قاشق شکر را قطع کرده، معنی بنده را که او می‌گوید، برای جهانیان روشن می‌نمایم. تا کنون خیال می‌کردند که بنده جدایی و تفکیک را می‌رساند و در حالی که بنده بهترین لفظ و لغت برای نشان دادن اتصال است. بنده از بستن مشتق شده است و معنی آن بسته شده و پیوند یافته است. بند هم که چیزی را با آن به چیز دیگر متصل می‌سازند. بنابراین بنده به معنی کسی است که به ارباب و اصل خود متصل و پیوسته و مربوط باشد. در امور دنیایی هم وضع به همین منوال است. یک سلطان، که بندگان متعدد در اختیار دارد. این بندگان پیوسته او هستند. درست است که از نظر قدرت و مقام بسی برتر از همه آن‌ها است، اما بالاخره آن‌ها هم از لحاظ جسم و روح به او شبیه هستند. از اویند و به او پیوند دارند و به دستگاه وی مربوطند و از او جدا نیستند. بنده یک سلطان، معنی ذره‌ای از قدرت خود سلطان می‌باشد و اعمال قدرت وی از اوست. آیا چنین نیست؟ فکر کنید و بسنجید. اگر جدایی می‌بود، دیگر بیان لفظ «بنده» معنی نداشت. وقتی گفت من بنده‌ام، یعنی اتصال دارم، با تو بند و پیوند دارم و بتو بسته‌ام. در حقیقت اگر نگویید بنده و خود را بنده نداند، اظهار جدائی و انفصال نموده است.

دنباله بیان قاشق شکر

به ادامه مناجات قاشق شکر گوش بدهیم: «آری من بنده تو، یعنی وابسته توام ای شکر قدرتمند، من جزئی از تو هستم و درست است که فعلاً برای مصلحتی و انجام مأموریتی قدری دور شده‌ام، ولی این دوری ظاهری، پیوند مرا از تو نبریده است. بلکه مثل فزنی که بکشند و رها کنند، به آن جا باز می‌گردم. وقتی مأموریت من تمام شد و دوباره داخل تو می‌شوم. پس همیشه جزء تو بوده‌ام و هستم و خواهم بود و رواست که کوس انالحق زخم. یعنی من هم جزئی از حقیقتم، عین حقیقتم، غیر از حقیقت، چیزی نیستم. کیست بتواند ثابت کند جدا هستم و کیست که بتواند انفکاک بین تو و من بدهد و ما را جدا سازد؟ چنین قدرتی در عالم نمی‌بینم. همان خاصیت ترا ای انبار شکر، من هم دارم، منتها مقدارم بی اندازه کمتر از توست و جزئی بسیار ناچیز از کل هستم که تمام خواص کل در آن هست. اصلاً جدائی ندارم و دور هم نشده‌ام و این دوری ظاهری به خاطر انجام وظیفه است».

جزء و کل

حال می‌گویم این یک قاشق شکر که از انبار برداشته شده، تمام خاصیت‌هایی که در اصل شکر هست، در آن هم وجود دارد، منتها به اندازه خودش. اگر آن قدرت دارد، روح دارد و شیرینی دارد، این هم دارد. اگر در آن عناصر هست، در این هم هست. این به مقدار خیلی کم و آن به مقدار لایتناهی. آن چه در آن هست، در این هم هست، ولی امروز که ظاهراً جدا شده، نسبت به آن بینهایت، کوچک‌تر است. بنده آن است، از آن ظاهراً قدری فاصله (فاصله ظاهری والا فاصله‌ای در بین نیست، زیرا هر فاصله هم باشد، در داخل خود عالم است و در دل عالم لایتناهی انجام می‌شود و لذا فاصله معنی ندارد) گرفته است، تا وظیفه‌ای را انجام دهد، ولی در حقیقت جزء اوست. در ظاهر جدا شده است، ولی چون از عالم او خارج نشده، جدا هم نیست و این جدایی ظاهری می‌باشد. بنده اوست، یعنی پیوند و وابسته به اوست. وقتی هم که دوباره شکر روی انبار ریخته شد، باز خود اوست و جزء اوست. این تشبیه بود که رابطه خداوند و بندگان او را به خوبی روشن می‌سازد. این حقیقتی است که مدت هزاران سال است، به این روشنی بیان نشده بود و اینک شکافته و ارائه شد. پس بارالها، من هم بنده تو هستم و از بندگی تو سرپیچ نیستم و از تو هم جدایی ندارم. مرا به راه راست هدایت فرموده ای و از گمراهی نجات بخشیده ای و می‌خواهم زودتر به تو واصل شوم.

هم خدا و هم بنده

پس هم خدا بود و هم بنده بود، همه خود اوست. این مطالب به طور کلی حل گردید. این است یک وحدت کامل. گویی شکری بود، آن را از انبار برداشته و دوباره به انبار ریخته‌اند که وحدت و اتصال کامل پیدا کند. (انالله و انا الیه راجعون - از خدا بود و به سوی خدا بازگشت) چه کسی می‌تواند بگوید واحد نیست؟ مگر جز وحدت چیزی هست؟

خاصیت کل در جزء

گفتیم که یک قاشق شکر عین خاصیت همه انبار را به مقدار کمتر داراست، یک طفل به قدرت خود، سنگ یک کیلویی را بلند می‌کند و تو که بزرگتر هستی سنگ بیست کیلویی را برمی‌داری و یک نفر ورزیده وزنه صد کیلویی را حرکت می‌دهد. همه یکی است و یک نیرو است، منتها قدرت و مقدار فرق می‌کند. تمام خواص آن انبار شکر، در این قاشق شکر هم هست و این که مردم موضوع را درک نمی‌کنند و در قبول این حقیقت تردید دارند، به خاطر آن است که توقع دارند، یک قاشق شکر، کار یک انبار از آن را انجام دهد و یک مثقال باروت، کار یک انبار باروت را بکند و یک قطره آب، کار یک اقیانوس را انجام دهد. این محال است. هر چیزی حدود و اندازه و قدرت نسبی دارد و بایستی به اندازه خود او از وی توقع داشت. پس یک بنده نمی‌تواند کار خدا را انجام دهد، چون به اندازه او نیست. ولی از او هم دور نیست و به اندازه حد خویش همان قدرت را دارد. در همان یک قاشق شکر، خواص یک انبار شکر و در همان یک مثقال باروت، خواص انبار باروت و در یک قطره آب، خواص اقیانوس هست. منتها به علت کمی مقدار آن قدرت و نیرو را ندارند. هیچ فرقی با هم ندارند، جز از نظر مقدار. دلیلش هم این است که همان یک قاشق شکر یا مثقال باروت یا قطره آب را که به منبع اصلی بریزند، جزء آن می‌شود و باز عیناً همان خواهد شد، با همان خواص و با همان قدرت و همان نیرو. پس خوب روشن شد که خدا کیست و ما چیستیم.

قطره و دریا

ممکن است ایراد کنند، حالا که خاصیت این قطره در دریا هم هست، پس چطور می‌شود که خدا صفات بشری را داشته باشد. بشر جبار، متکبر، مکار و بی رحم است. خدا هم می‌شود این طور باشد؟ می‌گویم قرآن کریم را باز کنید و ببیند برای خدا تمام این صفات جبار، متکبر، مکار و غیر این‌ها را بیان فرموده است. این است دلیل دینی.

روشن بینی و غیب دانی

حال توجه شما را به مطلب دیگری جلب می‌کنم. می‌گویم، آیا خداوند قادر متعال و صاحب عظیم و لایتناهی عالم بی پایان هستی، دارای قدرت روشن بینی و آگاهی بر غیب هست یا نه؟ اگر قائل باشیم که خداوند فاقد این قدرت است و از عالم خود و بندگان خویش اطلاعی ندارد. او را استغفرالله خدای عاجزی دانسته‌ایم. اما اگر قائل باشیم که او بزرگ یزدان متقدر و عالم الغیب و الشهاده

می باشد و از تمام امور عالم آگاه است، اعتراف کرده‌ایم که آگاهی و بینش و قدرت روشن بینی آن منبع عظیم عالم هستی بی نهایت و خارج از حد بیان است. از طرفی چون ثابت شد که افراد بشر و همه موجودات به حکم همان قاشق شکر که از انبار لایتناهی شکر برداشته شده، تمام خواص منبع شکر را دارند و دارای همان خواص، همان کیفیت و همان عناصر می‌باشند لذا بایستی بشر که وابسته و بنده خداوند متعال است، دارای حس روشن بینی و اطلاع از غیب تا حدودی که متناسب با حجم و اندازه و میزان کالبد اوست، باشد. البته اگر منتظر باشیم که یک بشر به اندازه نیروی عظیم لایتناهی خداوند تبارک و تعالی حس بینایی و روشن بینی داشته باشد، فکر عبثی است. همان طور که یک قاشق شکر نمی‌تواند به اندازه یک انبار شکر شهد داشته باشد، اما به اندازه خود، همان شیرینی و همان خواص را دارد. قاشقها از لحاظ ظرفیت با هم متفاوتند. یکی ۵ گرم گنجایش دارد، دیگری ۱۰ گرم و دیگری ۵۰ گرم و وقتی آن‌ها را از انبار شکر پر کنیم، هر کدام به قدر ظرفیت خود دارای شهد هستند. ولی نباید توقع داشت، یک قاشق ۵ گرمی به قدر سی گرمی شهد داشته باشد و نباید از یک قاشق پنجاه گرمی انتظار داشت که شهد یک انبار داشته باشد. اما در همه آن‌ها چه بزرگ و چه کوچک، همان خواص موجود است. پس بشر هم که ذره ناچیزی از قدرت لایزال خداوندی و دارای همان خواص است، از حس روشن بینی یزدانی به اندازه ظرفیت خود برخوردار است، ولی نباید انتظار داشته باشد که به قدر خدای بزرگ بینش و روشن بینی در او تجلی کند. بلکه به قدر ذره بسیار ناچیزی که در مقام مقایسه صدها میلیارد مرتبه از اتم هم کوچکتر است، یعنی به اندازه ظرفیت و مکانیسم خود از آن خاصیت داراست.

این نکته را باید دانست که مانند همان قاشق‌ها که ظرفیتشان مختلف بود و هر کدام به قدر ظرفیت از انبار شکر استفاده می‌کردند، بشر هم از این لحاظ متفاوت است و همه یک اندازه از این نیروی روشن بینی برخوردار نیستند. برگزیدگان الهی و مخترعین و مکتشفین و روشنفکران، هر کدام به اندازه ظرفیتی که خداوند قادر متعال به آن‌ها عطا فرموده، از این خاصیت بهره می‌برند و به بشر سود و بهره می‌رسانند و این همان مطلبی است که در کتاب مکانیسم آفرینش اشاره کرده. روشن بینی را به عنوان حس یازدهم ذکر نموده و گفته همه افراد بشر، کم یا بیش از آن دارا هستند، منتها برخی قویترند و برخی ضعیف‌تر، بعضی تمرین کرده‌اند و برخی تمرین نکرده و نمی‌توانند درست انجام دهند. حیوانات نیز از این حس برخوردارند و به اندازه ظرفیتشان، از حس روشن بینی دارند. چنان که مشاهده شده قبل از وقوع زلزله اسبها و سگها و گاوها و بزها و گوسفندان از آغل فرار می‌کنند. این بود مطلبی در باره حس روشن بینی که در حاشیه شرح بالا بیان گردید.

قادر مطلق یعنی چه؟

و اما دلیل عقلی مطالب پیش گفته، آن است که هر چه هست، در عالم او انجام می‌شود و خارج از او نیست. به علاوه اگر ما حضرت پروردگار را قادر مطلق توانا می‌دانیم، چه کسی جرأت دارد بگوید، اعمالی که در جهان انجام می‌شود و ما آن‌ها را (بد) می‌خوانیم، برخلاف قدرت و میل اوست؟ می‌گویند شتر سواری دولا دولا ندارد. یک چیز را نمی‌شود گفت هم هست، هم نیست. شما نمی‌توانید بگویید، هم خداوند قدرت تام و تمام و بلاشرط و کامل و بی حساب و لایتناهی دارد و هم بگویید، فلان عمل بر ضد اراده خدا انجام گردید.

سایه روشن عالم

و اما حقیقت این است که امور عالم همان طور که در بیان شعر دیگر گفته‌ام و احتیاج به تکرار نیست، مانند سایه و روشن یک تابلوی نقاشی است. رنگ‌های سفید را خوب و رنگ‌های سیاه را بد و رنگ خاکستری را نیمه خوب دانستن، خلاف عقل است. زیرا همه این‌ها برای زیبایی تابلو لازم است و اگر این سایه و روشن نباشد، اصلاً تابلویی به وجود نمی‌آید، بلکه تابلو به رنگ سفید درخشنده (فقط سفید) مفهومی ندارد و هیچ نیست. هر چند که سفیدی و درخشندگی را همه، مظهر پاکی و خوبی می‌دانند و می‌گویند دامن سفید است، بی لکه است، سابقه‌ام درخشان است. با این حال هیچ کس قبول ندارد که یک تابلو فقط سفید باشد، بلکه می‌گویند تابلو باید حتماً سیاهی و رنگ‌های دیگر و لکه هم داشته باشد، تا نام تابلو به آن اطلاق گردد. (البته لکه موزون که همان تصویر است، نه لکه ناموزون. عالم هم لکه ناموزون ندارد، مطمئن باشید) به علاوه سفیدی وقتی جلوه‌گر می‌شود که در مقابل آن سیاهی را در نظر

گیرند و بدون وجود سیاهی که مفهوم مخالف سفیدی است، اصلاً جلوه برای آن نیست. پس رنگ سیاه است که به سفید جلوه می دهد و اگر یک سفید تنها بود، جلوه ای نداشت. حال دانستید که وجود سیاهی و همه رنگهای دیگر لازم و ملزوم یکدیگرند.

وجود همه چیز لازم است

بنابراین وجود همه چیز، حتی آنها را که خلاف می دانند، برای گردش عالم لازم است و این همان قانون زوج (شب و روز - سفیدی و سیاهی - بالا و پایین - زبر و زیر - بزرگ و کوچک - مثبت و منفی) و غیره و همان قانون ضدین است که برای گردش عالم لازم است و شرح بیشتر آن خارج از حوصله این مقال است. نباید فراموش کرد که این اسم گزاریهها قرارداد بشر است و الا در اصل عالم، تفاوتی در بین نیست.

سوانح و بلایا

برق هزاران نفر را می کشد. آیا می توان گفت، برق جانی است. این خاصیت اوست. زلزله و آتشفشان، رعد و سوانح و طوفانها و گردبادها و سایر بلیات ارضی و سماوی هزاران نفر را از بین می برند. این کار را چه کسی انجام می دهد؟ آیا خارج از عالم است یا از نیروهای همین عالم وحدت می باشد؟

آیا این ها خیانت کارند

چه کسی جرأت دارد این قدرت ها را به او خیانت کار بخواند، جز مردمانی که درست توجه ندارند؟ طوفان نوح عده کثیری را کشت، صاعقه و باد بسیاری شهرها، مثل سدوم و کومور را از بین برد و افراد بشر در این سوانح از بین رفتند. چه کسی این طوفان را آورد؟ مگر همه کتب مذهبی ایجاد این طوفان را به خداوند متعال نسبت نمی دهند؟ آخر این بشر هم جزء اوست. حال دانستید که این حقیقت روشن گردید. در این جا است که موضوع کار نیک و بد معلوم می شود. همه بشر دیر یا زود حقیقت آن را خواهند یافت و آگاه خواهند شد.

محبت و عشق یعنی چه ؟

می گویند فلان شخص محبت روا داشت و مهربانی کرد و عشق ورزید. این عشق و محبت را از کجا آورد که این طور بی دریغ خرج نمود؟ آیا جز این است که ذره ای از محبت خدایی است که این شخص مبدول داشته؟ آیا می خواهید نمونه ای از محبت الهی را در نظر شما مجسم کند؟ این گلهای زیبا و درخشان و سبزه های لطیف را چه کسی برای منظره من و شما و مخلوقات آن قدر جالب و دوست داشتنی کرده است؟ این میوه های لذیذ را چه کسی برای لذت طعم و ذائقه و ادامه حیات و تأمین عناصر بدن ایجاد نموده؟ این بساط رنگارنگ و زیبا را که هر گوشه از آن مشحون از جهان و مملو از زیبایی است، چه کسی خلق نموده؟ آیا جز این است که این امور ذره ای از تظاهرات و تجلیات محبت عظیم اوست؟

مخلوقات نامطلوب

در مقابل این گل ها و لاله ها و نمایش های دل انگیز، می پرسیم آن خار و خسها و موجوداتی که بشر، نامطلوب می خوانند، مانند مار و افعی و عقرب و سایر چیزهایی که بشر از آن ناراحت است. آیا خالق آنها بشر است یا آنها را هم خداوند قادر متعال یا به قول طبیعیون، طبیعت (در اسم مناقشه نیست) خلق فرموده است؟ آیا این ها مخلوق بشرند و آنها مخلوق خدا؟ اگر بگوییم، این ها خلق شده به دست بشر هستند، امری علی حده است. در این صورت، دو نیروی خلاقه قائل شده ایم و اگر بگوییم، همه را خداوند تبارک و تعالی خلق کرده، می دانیم که یک نیروی واحد است و همه لازم و ملزوم یکدیگر بوده اند و همه درست و صحیح و موزون است و در خلقت، هر یک از آنها فایده ها و مصلحت های بسیار، موجود بوده است.

بشر به نسبت خود خالق است

ممکن است بگویید، اگر بشر صفات خدایی را دارد، پس چرا خلق نمی کند؟ چه سؤال مناسبی که فرصت جواب آن اکنون موجود است. می خواهید بدانید، چطور جزء خدایید و صفات او را دارید. می گویم، شما هم از صنعت خلق کردن، بهره مندید، منتها آن نکته را که قبلاً گفته شد، فراموش نکنید، شما به اندازه خودتان و او به قدر خود. اگر توقع داشته باشید، قاشق شکر عین انبار شکر باشد و

قطره آب عین دریا، توقع بی جایی است. ولی خواص هر دو یکی است و همان شیرینی شکر در قاشق و همان صفات آب در قطره هم هست.

صفت خلاقیت بشر

صفت خلاقیت هم در شما هست، به نسبت و اندازه خودتان. البته شما نمی‌توانید گلها را ایجاد کنید و میوه‌ها را بیافرینید. اما شما به قدر ظرفیت خودتان، مأموریت خلق دارید. یعنی دانه گل و هسته میوه را می‌کارید، زمین مناسب با عقل و خرد خود که بارقه‌ای از خرد خداوند است، برای آن پیدا می‌کنید، به موقع آن را آب می‌دهید، کود مناسب روی آن می‌گذارید، آن را تربیت می‌کنید، توجه می‌نمایید و در نتیجه میوه را به دست می‌آورید و گل را حاصل می‌کنید. در قدرت خلقت شما، همین بس که به وسیله ترکیب، تربیت، فعل و انفعال، انواع پیوند زدن افزایش و کاهش مواد شیمیایی، اضافه کردن نور، قرار دادن در گلخانه‌ها، تنظیم نور و هوا و سایر اعمال به اجبار موفق شده‌اید که میوه‌های بسیار درشت آب‌دار به دست آورید. گلابی به وزن یک کیلو با رنگ درخشانده پر آب، خوشمزه حاصل می‌کنید.

در حالی که گلابی‌های کوهی و خودرو، کوچک و سخت و تیره و بی‌آب است. گلهای درشت به وجود می‌آورید که به طور خودرو به آن ترتیب نمی‌روید و به وسیله پیوند، رنگ گلها را عوض می‌کنید، رنگهای تازه و بدیع ایجاد می‌نمایید و گلهای کم پر را پُر پر می‌کنید. چند میوه را با هم پیوند کرده، از آن میوه جدید به دست می‌آورید. یک نگاه به گلهای خودرو که کوچک و بی‌رشد و کم پر هستند، با گلهای باغچه و باغبانی این تفاوت را نشان می‌دهد. اگر اسم این‌ها خلق نیست، پس چیست؟ منتها شما به قدر ذره‌ای هستید و نیرویی به شما داده شده و یزدان مقتدر دانا و توانا به قدر کل لایتناهی که هست، خلق می‌کند. هرگز نسبت را از یاد نبرید.

قدرت بشر هم از قدرت الهی است

در این جا نبایستی سوء تفاهم شود که محصول طبیعی الهی، مثل گلابی میوه‌ای سخت و کوچک است که در کوه و جنگل به عمل می‌آید و محصول زحمت یک انسان، میوه درشت و پر آب می‌باشد. حقیقت این است که آن نیرویی که یک باغبان را قادر ساخته، محصول عالی تربیت کند که از قدرت الهی است. چه کسی این نیرو را داد. چه کسی این فکر را به او داده که این راه و روش را برگزیند، چه کسی این وسائل و ابزار و کودها را در اختیار او قرار داده، که به کمک عقل و فکر خداداد آن‌ها را به کار اندازد و از آن بهره برداری نماید تا میوه‌های درشت به وجود آورد.

بشر برای خود ساخته

نکته دیگر این است که این محصول که بشر به وجود آورده، برای مصرف خود او مناسب است و به رهنمایی خرد خداداد و سرنوشت آن را برای نیروبخشی خویش به وجود آورده، زیرا دارای ویتامینها و قدرت بیشتری نسبت به میوه‌های طبیعی است و لذا با زحمت و فکر آن را تولید کرده، تا خود بیشتر از آن استفاده برد. مانند آن است که برنج و گوشت و کدو و گوجه‌فرنگی و سایر موادی که از آن غذا ساخته می‌شود، در طبیعت وجود دارد، اما بشر برای مصرف خود و به نفع خود، به کمک عقل خداداد، این مواد را به تناسب نیکویی به هم ترکیب می‌نماید، غذایی لذیذ می‌سازد که برای او خیلی خوب است. ولی همین غذا برای برخی حیوانات مطلوب نیست.

و اما حیوانات وحشی که بشر راه استفاده از میوه‌های پرورده خویش را بر آن‌ها بسته و آن‌ها را به داخل شهرها راه نمی‌دهد، از همان میوه‌های صحرايي استفاده می‌کنند و مواد آن‌ها برای آن حیوان کافی و مطلوب است و این تقسیم بندی مثل هر تناسب دیگر در عالم، محفوظ و منظم است.

قدرت باغبان

می‌گویند ما قدرتی نداریم. اما اگر باغبان یک گل شاداب را چند روز آب ندهد و پرورش نکند، آن گل از بین خواهد رفت. پس خودداری او موجب مرگ و تحویل گل شد و همین عمل از جهت عکس هم صحیح است. یعنی توجه و آب دادن و پرورش وی موجب حیات گل و جلوه و طراوت او گردید. یعنی اگر این عمل باغبان نباشد، وجود و جلوه و طراوت و حیات و شکفتگی به وجود

نمی‌آید. پس همه این‌ها وابسته به عمل باغبان است و عمل او در حکم خلقت است. آیا این درست و صحیح نیست؟ فکر کنید و بگویید. اما اگر این قدرت و این فکر و قوه خلاقه، این نیرو را خداوند قادر مطلق به اجبار در بشر نگذاشته بود، اما قادر به کاری نمی‌بود. پس این نیروی خلاقه را هم بشر خودش، برای خود ایجاد نکرده، بلکه به اجبار به او داده‌اند.

تولید پرندگان

در مورد حیوانات هم همین‌طور است. این بشر است که با ترکیب پرندگان و حیوانات، نسلهای جدید از آن‌ها به وجود آورده، به وسیله جفت‌گیری چند پرنده با هم از نژاد مرغان و خروس، مرغ‌های قوی‌تر به دست می‌آورد. از نژاد سگ، ده‌ها نوع نژاد زیبا و عجیب تولید می‌کند، نژاد گاو و گوسفند را روز به روز بهتر و قوی‌تر و پرشیرتر و بارورتر و سودمندتر می‌سازد و انواع و اقسام این قبیل امور که اگر شرح دهم، مفصل می‌شود. همین‌طور در باغ وحشها، از پیوند برخی وحوش با یکدیگر توانسته‌اند، حیوانات جدیدی بدست بیاورند. مثلاً حیوانی که از شیر و ببر به وجود آمده است. مگر نه این است که همین بشر از وصلت و پیوند اسب و الاغ ماده، توانسته حیوان جدیدی به نام قاطر به وجود آورد؟ امروز بشر به علت اختراع ماشین تا حد زیادی از کمک حیوانات برای باربری و شخم و زراعت و سایر خدمات سنگین مستغنی شده، لذا از تولید آن‌ها خودداری می‌کند، در حالی که زمانهای سابق که به آن‌ها احتیاج داشت، آن‌ها را تولید می‌کرد. اگر این عمل کمک در خلق نیست، پس نامش چیست؟ فکر کنید و بسنجید. این مطالب را قدما به نام اختیار خوانده‌اند، غافل از آنکه این اختیار را خداوند تبارک و تعالی به جبر، به بشر عنایت فرموده که وقتی به نتیجه برسیم، می‌بینیم اجباری است که برای بشر معین شده. این تفکر، این عقل، این نیرو، این روشن بینی و تمام این عوامل به جبر به بشر داده شده که آن را به کار بیندازد و برای امور دنیوی از آن استفاده برند، اما اختیاری در بین نخواهد بود.

صفات الهی در بشر

پس دانستید که همه صفات الهی، حتی قدرت خلاقه و آفرینش که مهم‌ترین صفات وابسته به علم و قدرت است، در هر بشر نیز به اندازه و تناسب خودش موجود است. این امور با سلسله مراتب در عالم برقرار است و هر کس به نسبت خود، مقداری از قدرت را دارد، کما اینکه زمین هم که موجود اصلی و مادر ما است، از این قدرت برخوردار است و آفتاب بیشتر از او، به همین لحاظ خلق و مرگ ما، در درجه اول وابسته به زمین و عوامل او و در درجه بعد، وابسته به آفتاب و نیروی وی است و اگر مدتی آفتاب، اشعه خود را کاملاً دریغ دارد، زمین با تمام موجودات آن خواهند مرد. پس او هم قدرت خلق و تحول دادن به تناسب خود دارد و همین‌طور به سلسله مراتب در دنیا برقرار است و مجموع این امور عالم وحدت است و وحدت یک چنین معنی وسیعی دارد، نه اینکه آن را فقط به معنای اتحاد بین گروه‌هایی از بشر بدانیم. چنین معنی برای وحدت خیلی کوچک و ناچیز است.

کوشش بشر نتیجه می‌دهد

گفتم گل را می‌کاری یا دانه را در زمین می‌گذاری، کود می‌دهی، آبیاری می‌کنی، قلم می‌زنی، توجه می‌نمایی و در این راه، تو به قدر قدرت و توانایی خودت خلق می‌کنی و خدا هم به قدر عظمت و بزرگی لایتناهی خودش می‌کند. اما اگر تو این کار را نکنی و سهم خود را انجام ندهی، جلو این خلقت گرفته می‌شود. از این چه می‌فهمیم؟ اول، معنی آنست که شما و همه افراد عالم در این خلقت سهمی دارند و بدون سهم نیستند و داشتن سهم، دلیل بر این است که جزء خود او هستند. زیرا اگر جزء نبودند، ناچار می‌بودیم برای خدا شریک قائل باشیم و این غلط است. به علاوه از این مطلب حتماً معنی کوشش و مقدر را خوب می‌فهمیم و کوشش هم روشن شد. شما باید کوشش کنید، زمین را آماده سازید، زیر و رو کنید، شخم بزنید، هوا بدهید، کود بدهید و بعد دانه بکارید و به موقع علفهای هرز را بچینید (گرفتن علف هرز و تصفیه زمین، مثل تصفیه‌های طبیعت است در مورد سوانح و بلایا) و بعد سایر کارهای مربوط به گیاه از قبیل قلمه زدن، توجه از گل و میوه، دفع آفات، سمپاشی و غیره را انجام دهید تا نبات برآید و آنگاه که میوه داد و ثمر آن رسید، آن را بردارید و از آن استفاده کنید. این معنی کوشش است. و اما تقدیر چیست؟ تقدیر این است که این گل سفید داوودی مقدرش این است که گل سفید داوودی شود. نمی‌توان آن را عیناً تبدیل به گل چای کرد یا از آن عیناً شمعدانی رویانید و نمی‌توان آن را به رنگ دیگر درآورد (اگر به وسیله پیوند یا اعمال شیمیایی، برخی خصومت آن را تغییر دهی، آن هم جزء مقدر گل است که به دست تو انجام شده). در هر حال سرنوشت گل را نتوانستی بهم بزنی و ماهیت آن را عوض کنی. اما کوشش کردی، آبش

دادی، عمل آوردی، درشت و زیبا شد، قدرت و جلال بیشتری پیدا کرد. این نتیجه کوشش توانست که با مقدر او توأم شد. مقدر او آن است که گل داوودی باشد و نمی‌توانید مقدرش را تغییر بدهید. هر کاری که به دانه و تخم آن کنید، قدرت تغییر این مقدر را ندارید. اما با کوشش شما و توجه و آب دادن، سرنوشت آن تمام می‌شود و گل می‌دهد. آن مقدر است و این کوشش، خوب متوجه شدید. موضوع مقدر و کوشش که در باره گیاه مثل زده شد، به همه چیز صدق می‌کند و شامل حال بشر هم می‌شود.

قدرت خلاقه بشر

درباره قدرت خلاقه بشر باز سخن بگویم. این نکته را نگفتم که بشر هم صفت خالقیت دارد، منتها به اندازه و تناسب خودش. به همین لحاظ است که خالق اشیاء می‌شود، مثلاً صندلی و میز می‌سازد، آجر می‌سازد، پارچه به وجود می‌آورد، ماشین درست می‌کند، اتومبیل و طیاره می‌سازد، خالق قمر مصنوعی است که به آسمان می‌رود و دور کرات گردش می‌کند و اعمالی را مانند قمر طبیعی انجام می‌دهد، منتها نسبت را در نظر بگیر. قدرت خلاقه این به قدر خودش و خلقت خداوند مقتدر به قدر خودش می‌باشد، نسبت محفوظ است. این قمری می‌سازد و به آسمان می‌فرستد، به وزن یک یا پنج تن با آلای دقیق و یزدان توانا قمری به اندازه ماه ساخته است و هزارها از آن بزرگتر. چون قدرت یزدان بی‌همتا، نسبت به قدرت بشر بیرون از حساب است و این یک قاشق شکر بسی کوچک‌تر است از انبار لایتنای شکر، پس بیش از این، قدرت خلقت ندارد. اما ببین که با وجود این قدرت کم، چه ساخته و چه عملیاتی به جا می‌آورد، تلویزیون می‌سازد، رادیو درست می‌کند، رادار تهیه می‌نماید، مغز الکترونیکی اختراع نموده است. در اینجا عزیزم باید دانست که این فکر و مغز را خود بشر به خود نداده، بلکه عطا شده از طرف یزدان یا طبیعت یا هر نامی است که می‌گذارند. پس حالا می‌گویم تمام این اختراعات و اکتشافات به اجبار است نه اختیار.

زندگی و اختراعات

اگر می‌گویید اختراعات بشر حیات ندارد و اختراعات یزدان زندگی دارند. می‌گویم، اگر منظور از زندگی حرکت و انجام وظیفه است، اختراعات بشر هم حرکت می‌کنند و انجام وظیفه می‌نمایند. تلویزیون وظیفه خود را خوب انجام می‌دهد و تصویر و صدا را از مسافت دور منعکس می‌سازد و از او همین توقع هست. رادیو با یک پیچ کوچک، هزاران ایستگاه مختلف را می‌گیرد و تحویل می‌دهد و از او همین را می‌خواهند، زیرا وظیفه او جز این نیست. مغز الکترونیک با آلات دقیق در مدت چند دقیقه محاسباتی می‌کند که مغز یک بشر، در مدت چند سال قادر به انجام آن نیست. از اینجا نیز نکته‌ای استنباط می‌شود و آن این است که آلات دقیق و عجیبی، چون تلویزیون و مغز الکترونیکی و همین لونا ۱۶ که به کره ماه فرستاده شد و خاک آن را برداشت و با حساب دقیق و درست به زمین بازگشت از خود اختیاری نداشته و ندارند بلکه این بشر متفکر است که به آن‌ها قدرت و نیرو به اجبار بخشیده است تا آن‌ها وظیفه محوله را انجام دهند و بشر فایده و نتیجه بگیرد. آن‌ها به اختیار خود این عمل را انجام نداده‌اند، بلکه کوچک‌ترین اختیاری هم نداشته‌اند. آری عزیزم، بشر هم چنین است و اعمال و افعال و اختراعات او، بخشش و عطیه مقام دیگری است که ما را به این کره مأمور فرموده و حدود کارها و عملیات ما را معین کرده که به اجبار این قبیل اعمال را انجام دهیم و از خود اختیاری نداشته و نخواهیم داشت. زیرا مغز و فکر و عقل ما را دیگری به ما داده است و خود برای خویش تهیه نکرده‌ایم. همین وضع به سلسله مراتب لایتنای از هر دو سوی صدق می‌کند، یعنی اگر بشر ماشینی اختراع کرده، آن ماشین تابع و مجبور اوست و اگر آن ماشین هم محصولی بدهد، آن محصول، تابع ماشین است و به همین ترتیب به سلسله مراتب، رو به پایین ادامه دارد و به همین نحو رو به بالا تا الی غیر النهایه.

بنابراین هر اختراعی در حدود وظیفه‌ای که برایش معین شده‌ایم تکلیف خود را انجام می‌دهد. اختراعات الهی و مخلوقات هم همین طور است. از گیاه استفاده معینی که باید برسد، می‌رسد، ولی نمی‌تواند راه برود، چون وظیفه او همین است. حیوانات و بشر هم همین طورند و جز در حیطة قدرت اعطایی به آن‌ها کاری نمی‌توانند بکنند. بشر بدون وسائل نمی‌تواند پرواز کند، در حالی که پرنده قدرت این کار را دارد و بدون وسائل نمی‌تواند دائم در زیر آب زندگی کند و حال آن که ماهی به آسانی این عمل را انجام می‌دهد. بنابراین

هر مخلوقی برای کاری که ساخته شده قدرت دارد و مخلوقات و مصنوع بشر نیز قدرت خود را در حدودی که برای آن معین شده انجام می دهند. به علاوه تفاوت قدرت محدود بشر و قدرت لایتناهی را در نظر بگیر. هر چه این سخن را تکرار کنم، باز کم گفته ام.

اختراع به معنی چیست؟

اگر ایراد کنی، بشر برای اختراعات خود از عوامل و وسائل این دنیا استفاده می کند. مثلاً از الکتریسیته که در عالم موجود است یا حرارت یا انرژی یا اتم موجود در عالم و یا نیروی هدایت سیالات جوی برای رادیو بهره برداری می نماید. می گویم، اختراعات الهی هم از وسائل دیگری که خود او فراهم ساخته استفاده می کنند. مگر بشر برای زندگی از جو و هوای کره زمین بهره نمی برد. مگر از نباتات و حیوانات تغذیه نمی کند؟ مگر نشو و نما و حیات او در این محیط نیست؟ پس همه یکی شدند و تفاوتی نیست مگر بنزین و آلات و آهن و غیره همگی از عالم خداوند نیست؟

پس بشر هم خالق است

این که اختراعات بشر از محیط موجوده الهی بهره می برد، مهم نیست. زیرا گفتیم، خود بشر هم متعلق به این محیط و جزء این محیط است و همه آن‌ها یکی است، زیرا محیط وحدت می باشد. پس دیدید که این بشر هم خالق شد، هم بنده شده، هم کوس انا الحق زد و هیچکدام خلاف نیست، بلکه همه این وظایف واحد است. تفکر کنید که وحدت چقدر قوی و روشن و منطقی است.

حس سازندگی در بشر

بشر هنگامی که پا به دنیا می گذارد، از همان اوان زندگی شور و شوق در او پیدا می شود. می خواهد کارهایی بکند، از همان اوان طفولیت سازندگی او شروع می شود. این خاصیت با ساختن آدمک از برف، از تخته، از کاغذ شروع می گردد و ادامه می یابد تا به هنر، صنعت، نقاشی، مجسمه سازی، اکتشاف و اختراع می رسد. این نشان آن است که این جنس از همان قماش اصلی خلقت است که خاصیت خلقت و ابداع هم در وجود او هست، از آن آتش عظیم جرقه ای دارد و می خواهد اعمالی انجام دهد. این خاصیت روز به روز از او بیشتر تراوش می کند.

انرژی ماشین و موشک

اگر این خاصیت را ندارد، پس چطور خلق می کند و چطور می تواند قدرت و انرژی و روح به ماشین خود بدهد؟ روح همان نیرو است و شما آن را هر چه تصور کنید، باز خارج از انرژی و روح نمی شود. اگر حرارت است، الکتریسیته است، عمل اتم است، سوخت بنزین است، قدرت آبشار است، قدرت باد است، بالاخره انرژی است و گفتیم که روح جامع قدرت ها و انرژی های عالم است، پس ماشین هم روح دارد. همین قمر مصنوعی که می سازد، روح و انرژی دارد. اگر نداشته باشد، نمی تواند حرکت کند. همین که بشر به دنیا می آید، به فعالیت مشغول شده و شروع بکار می کند و این دلیل بر آن است که از وجود او قدرت تراوش کرده و او جزئی از نیروی وحدت عالم است.

توجه به یک ساعت

مثلاً همین ساعت که اختراع کوچکی به نظر ما جلوه گر می شود، محصول بدیعی از خلاقیت بشر است. چون به آن عادت کرده ایم، اهمیت آن را در نمی یابیم. در یک فضای محدود به وسیله تعدادی پیچ و دنده و چرخ و مهره و عقربه حرکتی منظم و دقیق پدید می آید، به قدری مرتب که در ۲۴ ساعت به قدر یک ثانیه تخلف ندارد (در ساعتهای دقیق که مظهر ساعت صحیح است). چه چیزی این قدرت را به ساعت می دهد؟ تشکیلات دقیق و منظم و درستی که برای آن تعبیه شده است، به کمک نیروی فنر که از قدرت های عالم گرفته شده. چه کسی این قدرت را به ساعت داده است؟ می گوئید با قدرت فکر بشر بوجود آمده. می گویم منبع فکر بشر کجاست؟ مگر جز این نیست که جزئی کوچک از منبع فکر و انرژی فکری عالمی و خدایی است؟ پس منبع در عالم و قدرت در عالم و سرچشمه قدرت در عالم است و این بشر هم بخش ناچیزی از آن را دارد که با آن خلق می کند. همین ساعت کوچک حرکت دارد، قدرت دارد، راه می رود، و در یک محدوده ای که به اجبار برای آن معین شده، به اجبار در تکاپو است. آن هم چه فعالیتی مانند فعالیتی که کرات در گردش و حرکت خود دارند.

گردش ساعت در محور

حال ما درس دیگری از این مطلب می‌گیریم. اگر این ساعت در حدود خودش دارای فکر و مغزی به قدر وسعت مغز بشر باشد، این طور فکر می‌کند که محدود است، زیرا در این محدوده که میان قاب و صفحه شیشه‌ای محبوس است، درگیر شده و خیال می‌کند، عالم همین است و هر چه هست همین عالمی است که در محدوده گردش خود می‌بیند. فرض کنیم این ساعت فکرش را وسعت داد و قوی کرد که جیب شما را که میان آن قرار دارد شناخت. آن وقت می‌فهمد که عالم محدود به آنچه فکر می‌کرد، نیست و وسیعتر از آن است. اگر باز هم فکر خود را وسعت دهد و بشکافد و با زحمت و مرارت دنبال کند، خواهد دانست، اطاقی هم وجود دارد که خودش و صاحبش که شما باشید، در آن قرار دارید. اگر باز هم فکرش را با تمرین و ورزش و تکاپوی دانش بشکافد و وسیع کند، می‌داند که این اطاق هم محدود نیست و جزء عمارتی است و همین طور پله پله فکرش ترقی می‌کند تا می‌فهمد، عمارت جزء یک شهر و شهر جزء یک کشور و کشور جزء یک قاره و قاره جزء زمین و زمین جزء منظومه و منظومه جزء کهکشان و کهکشان جزء عالم و همین طور به سلسله مراتب الی غیر النهایه ادامه دارد.

پی بردن به حقیقت

به این طریق در اثر کوشش و پی‌گیری و دنبال کردن دانش، حدود فکر وسعت یافت و دانست که عالم محدود به آن محیط کوچک نیست و روز به روز فکر وی نسبت بوجود عالم توسعه پیدا کرد و قوی شد تا بالاخره شناخت همان عالمی که محدود تصور می‌کرد، یک عالم لایتناهی بی حدود است.

مثالی از سرنوشت بشر

این در واقع سرنوشت بشر است و روزی بشر عالم را (مثل همان ساعت) محدود به زمین خود می‌دید و افلاک را چراغها یا میخهای نقره ای می‌خکوب شده در دوایری که به دور زمین می‌گردند، می‌پنداشت. در اثر توسعه دانش و دنبال کردن و پیگیری و تجربه و خلق و تکمیل آلات توانست، عظمت عالم را تا حدی که امروز می‌شناسد، درک کند و حالا تازه ابتدای کار است و وقتی رسیده که فهمیده، عالم لایتناهی است و حد ندارد. این که هنوز هم برخی افراد بشر هستند (حتی از بین افرادی که خود را دانشمند و فهیم می‌نامند) که عقیده دارند، عالم محدود است. فکر آن‌ها درست مانند فکر محدود آن ساعت است که در چهاردیواری قاب خود محبوس هستند. هر فکری که بشر درباره محدودیت کند در اثر محدودیت محیط خود اوست و اشتباه است. اگر فکر خود را وسعت دهد، خواهد فهمید که اصل نامحدودی است. این همه اختراعات و اکتشافات و پدیده‌هایی که در بالا گفته شد، همه از تراوش فکری بشر است و روح بشر از امر یزدان و امر یزدان خود اوست. پس دیدید که همه یک پیکر و یک واحدند. بدین ترتیب وحدت در عالم تجلی می‌کند و همه به هم اتصال دارند و جدایی در بین نیست. این بود درسی آموزنده از وحدت.

جامع عالم لایتناهی

گفتیم بشر خالق است و هم مخلوق. همه چیز در اوست. اگر من و تو قدرت داریم، پس یزدان هم دارد. اگر من فکر و عقل دارم، پس او هم دارد و اگر او دارد، پس من هم دارم. من به قدر خود و او به قدر خود. البته شکل و جسم، مثل بشر ندارد و بری از جسم و شکل است. شاید هم شکل داشته باشد که از قدرت و فهم بشر خارج است. می‌دانید چرا؟ برای این که بشر جزعی بسیار ناچیز است و او نمی‌تواند به شکل یک جزء باشد، همان طور که در بدن شما گلبولها و سلولها و یاخته‌های مختلف شکل وجود دارد که شما شکل هیچ کدام نیستید و جامع هم هستید. خدا هم جامع تمام مخلوقات، تمام اشیاء تمام کرات، تمام سحابها و تمام عالم خلقت است. پس حماقت است که او را به شکل یکی از اجزاء بسیار کوچک خود که بشر نام دارد، ببنداریم. بلکه او جامع جمیع عالم لایتناهی است.

اصل فهم و دانش

حال می‌گوییم، وقتی عقل و خرد و دانش به میان آمد و چیزی از روی فهم مورد قبول واقع گردید، مطلب تمام شده و دیگر عقل و فکر به سوی عقب رجعت نمی‌کند. راهی است طی شده و مطلبی درک شده و تمام شده و پرونده‌ای است بسته شده، دیگر توجه به

عقب و توجه به سخنانی که خلاف عقل و منطق گفته می‌شود، معنی ندارد و مخالف عقل سلیم است. از این رو می‌گوییم که محال است عقل و خرد و دانش، در مقابل سخن هر خار و خس تسلیم گردد. این صحبت زور و اجبار نیست. گفتگوی منطق است و دو دو تا چهار تا، یعنی صحبت عقل است و فهم و خرد.

عقیده استوار من

بنابراین فکر وحدت یزدان از سر من بدر نخواهد رفت و عقیده‌ام را فاش می‌گویم، هر چند که تمام عالم عسس شوند و از روی جهل این سخن را تخطئه کنند. مگر می‌شود صحبت توحید و وحدت را از سر بدر نمود.

رجعت به چه معنی است

این که شما هم گفتگوی رجعت می‌کنید و عقیده به الیه راجعون دارید و می‌دانید که به سوی او برمی‌گردید، همین حقیقت است که من تجزیه و تحلیل نموده، باز کرده و شکافته‌ام و به شما ارائه دادم و می‌گویم، ای مرغ اسیر بوالهوس که بر یک رأی ثابت نبوده‌ای و این همه تزلزل داشته‌ای و آثار شک و تردید و تزلزلت در خروارها کتاب که نوشته‌ای آشکار است، حقیقت را بشنو و بپذیر و از بوالهوسی آسوده شود و از قفس، خود را آزاد کن و به عالم لایتناهی بپیوند و بدان که کوچک نیستی. چه خوش است، در اینجا از حضرت امیر علیه السلام پیروی کرده بگویم:

انزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر - آیا می‌پنداری همین جسم کوچک هستی، در حالی که عالم اکبر یعنی جهان لایتناهی در تو است. حال معنای این کلام شیرین را متوجه شدی؟

ای بشر تو کوچک نیستی

پس بدان که تو کوچک و ناچیز نیستی، بلکه جزء عالم لایتناهی و پیوست به آنی. پس زنده و جاودانی و مرگ معنی ندارد و اگر تحولی پیدا کنی که آن را مرگ نام می‌گذاری، روح تو و قالب مثالی با پریسیری یا ضمیر باطن تو به عمرت ادامه می‌دهند و عناصر تشکیل دهنده بدن که جزو عالم است، فوراً مشغول به ساختن اجسام دیگر می‌شوند و انجام مأموریت تو تا ابد ادامه دارد و هرگز مرگ و نیستی را بر آن راه نیست.

کلام پایان

پس بنگر که حشمت از روی محبت، صداقت، تسلیم و صفا در موقعی که چون قاشق شکر، او را روی انبار می‌ریزند و به اصل کل می‌پیوندند، چقدر شادمان و مسرور است. زیرا می‌داند که از این قفس تن که در مدت معینی برای انجام مأموریت خاصی محبوس بوده، آزاد شده و در عالم لایتناهی به پرواز در می‌آید. این بود معنای وحدتی که ما می‌گوییم.